

انسان مباشر افعال و اعمال خودش هست تا جائی که فاعل مختار است  
 اما علة العلل وجود نفس و اختیار ، چیزی است که عقول بشری  
 پی به کنه آن نبرده خاص خالق متعال و حاکم علی الاطلاق بر عوالم  
 وجود است .

جهان متفق بر الهیتش	فرو مانده در کنه ماهیتش
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد	نه فکرت به غور صفاتش رسد
بشر ماورای جلالش نیافت	بصر منتهای کمالتش نیافت
درین ورطه کشتی فرود شد هزار	که پیدانشد تخته‌ای بر کنار
بذاتش بجزوی کسی آگاه نیست	در آن جایگه عقل را راه نیست

این بحث ، منافی توسط علل و اسباب ، تفویض شرایط و روابط ، از  
 جانب فیاض مطلق در حیطة قدرت بشر ، به نسبت کیفیت تأثیر او در اعمال  
 و افعال نیست ....

خداوند موجد و مفوض ذرات وجود است و ذرات وجود از جمله اسباب  
 مستندة سلسله طولیه حیات بشر ....

برای توضیح مطلب به کیفیت افعال حواس و قوای نفسیه توجه کنیم:  
**(من عرف نفسه عرف ربه)**

هرحاسه از حواس انسان ، فعلی مخصوص بخود دارد . مثل فعل دیدن که  
 خاص حس باصره است و شنفتن که فعل قوه سامعه است .

این ها عبارت از انفعالات جسمانی است . چیزی که تسلط بر این  
 انفعالات دارد فعل نفس است:

نفس حاکم معنوی و فرمانده حواس و جوارح است .  
 دست و پا هیچ حرکت ندارد مگر باراده نفس ، چشم نمی بیند مگر به

اراده نفس گوش نمی شنود مگر با اراده نفس - اگر اراده نفس نباشد اعضاء و جوارح در حکم جماد خواهند بود.

خداوند در نفس هر چیز خاصیتی ایجاد نموده . در نفس با صره شعاعی بوجود آورده که الوان را تشخیص میدهد . در سامعه قوه ای خلق کرده که اصوات را می گیرد . همچنین در نفس ، علم و اراده آفریده که قادر بر ادراک و تصرف در امور است .

اثر بطور اعم مستند بخالق و بطور محدود منتسب به مخلوق است .  
بنابر این مقام خالق بالاتر از آن است که افعال جسمیه باو نسبت داده شود . خواه نیکو و پسندیده باشد . خواه زشت و ناپسند ...  
سالها در فسق و عصیان گشته ایم      آخر از کرده پشیمان گشته ایم

بهترین طریق قرب بتوحید انستکه : موحد علاوه بر توحید در ذات و صفات ؛ موحد در افعال باشد و معلومات را بمرتبه علم الیقین تحقیق نماید و چون بدرك صفات مخصوصه احدیت فائق گشت هرگونه وهم ، شك ، خیال از او زائل میشود ، بنور علم الیقین آثار حقیقت در نظرش روشن می گردد .  
**بدرد یقین پرده های خیال      نماید سرا پرده الاجلال**  
مرتبه علم الیقین عبارت است از : « محو الموهوم مع صحو المعلوم »  
« یا هتک الستر عند غلبه السر » یا « جذب الاحدیة بصفة التوحید » .  
سالك وقتی بانکشاف حقیقت ، سبحات جلال وهم وشکش زایل شد پرده موهوم را می برد ، چیزی جز معلوم نمی بیند ، بعین الیقین علامات حقیقت را می نگرد - مست باده وحدت می شود - بر سریر بینائی و هشیاری تکیه می زند .

« مگر بوئی از عشق مستت کند      طلبکار عهد الستت کند »

« پیای طلب ره بدانجا بری      وزانجا بیال محبت پری »

با ایمان بکلمه توحید « لیس فی الوجود الا الله » می گوید :

با وجود کثرت کائنات جز خدا نمی بیند - در هر شیئی اثر قدرت الهی را می نگرد - جمله آثار در نظرش مظاهری از صفات و دلایلی بر اثبات ذات می آید - از آثار پی بمظاهر افعال ، از افعال پی بمظاهر صفات میبرد .

این يك مرتبه از توحید است - یعنی توحید افعال - و توحید افعال مرتبه ای از علم توحید ...

این اولین سر منزل وصول سالکین بسوی واجب الوجود است نتیجه این رتبت توکل است .. توکل بفاعل حقیقی .. اعتماد به عنایت وی ... خداوند خالق جمیع ممکنات است . جز او هر چه باشد بمنزله شرایط و آلات .

### اما مسئله مشوبه و عقوبه و وعد و وعید

هر سزا و جزائی نتیجه ملکات فاضله یا اثر ملکات رذیله است و مرجع آن فاعل مباشر است : نه موجد مفیض ..

عقوبت بر نفس خطا کار . بمنزله درمان است بر جسم مریض و لازمه جسم مریض است نه موجد درمان - اثر سم در جسم خورنده آن ظاهر می شود نه در جسم سازنده اش .

طب روحانی در حکم طب جسمانی است دوائی که بمریض داده می شود بواسطه وجود مرض است ، عقوبتی که بنفس وارد می آید بواسطه بروز خطا ادویه عقلانیه بر قیاس ادویه جسمانیه است - مشوبت و عقوبت ، مترتب بر اراده فاعل مباشر مستحق است ، بحسب اراده و اختیار بنابر

اختلاف مراتب از حیث حسنات و سیئات لیس لانا انسان! الا ما سعی  
« ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فعلیها » لها ما کسبت و  
علیها ما اکتسبت» و خیلی از نظایر این آیات و روایات « انما هی اعمالکم  
ترد الیکم »

هر مصیبت و عقوبت که بر نفسی وارد آید بواسطه سوء اختیار و  
کردار یا افعال خودش است - تعذیب و تخفیف ، از جمله حکمت های  
الهی است - اگر خوف عقوبت نباشد ، نفوس بی پروا و سرکش ، برهم زن  
نظام اجتماع میشوند ، نظام کل محفوظ نمی ماند

تکلیف و تخفیف ، ارشاد و تهذیب ، وعد و وعید ، از امور است که  
خداوند جهت تشویق ناس به نیکوکاری ، به فضیلت ، بعبادات پسندیده ، باخلاق  
جمیله ، بملکات فاضله ، مقرر فرموده .

بیم عقوبت و امید مثبت ، بشر را باصلاح معاش و معاد رهنمون  
می شود - سعادت دنیا و آخرت را ضمانت می کند .

داعی حقیقی حفظ نظام مترتب بر وعد و وعید است . مخالفت و  
عصیان مقتضی عقاب نیکوکاری و پرهیز مستوجب اجر و ثواب .  
مرئوسی که با رئیس خود مخالفت کند چنانچه مجازاتی درباره اش  
اجرا شود جز نفس خویش دیگری را نباید ملامت نماید .

اگر گفته شود: از مبدأ خیر جز خیر نباید صادر شود و تعذیب گناهکار  
یکنوع شر است ... چرا صادر میشود !..

جوابش اینست : خداوند نعمت وجود را ارزانی داشته ، وجود خیر  
محض است و عالم منزله از شرور ، اما برای انسان مانعی از صدور خیر  
و شر نیست ... عقوبت گناهکار همان اثر مثبت نیکوکار را دارد و  
این عین عدل و صواب است . « عهید »



(۵)

مشهد: نظریه آقای علینقی سامی کرمانی

مدیر سابق چمن منطبعه مشهد

بسی چون و چرا بنموده آغاز

بحیرت مانده اندر کار خلقت

شنیدم «بهمنی» نسای ز شیراز

چو عاجز مانده از اسرار خلقت

چو من آن گفته هایش را شنیدم  
 بر آن گشتم که گویم با دلایل  
 نه هر کس گفت بیتی گشت شاعر  
 که خلق عالم اندر این معما ؛  
 مهین دانشور فرزانه «**اخگر**» ؛  
 جواب «**بهمنی**» ز آغاز و انجام  
 ز «**بیچون نامه**» و آن فکر متقن ؛  
 چو شعر از طبع شاعر گشت انشاد ؛  
 و گر نه جسم بیجان را نشاید ؛  
 ولیکن شعر «**اخگر**» همچو جان است  
 جوابی نغز گفتا «**بهمنی**» را  
 «**مطیعی**» بهر طبعش کرد همت ؛  
 کند «**سامی**» طلب مردم ز «**بیچون**»

سپند آسا ز جای خود جهیدم  
 جوابش را ، ولیکن بود مشکل  
 نه هر شاعر بود استاد و ماهر  
 بگل و وا مانده و در فکر بیجا  
 سخن سنج و توانای و هنرور  
 سرود و کرد «**بیچون نامه**» اش نام  
 دل ارباب دانش گشت روشن  
 بود جسمی ؛ که جان باید بدو داد  
 کسی گوید که این نیک است ، یابد  
 بیانش فی المثل آب روان است  
 زدود از لطف زنگ ریمنی را  
 که تا مشهود سازد سر خلقت!  
 که توفیقش دهد در نشر «**کانون**»

# قسمت دوم از دوره سوم

نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

(۶)

## گرگان: نظریه آقای آشفته گرگانی

سخن سر کرده در کردار « دادار »  
بسی ایرادها، بگرفته، زاینکار،  
چرا اینسان، چرا آنسان نمائی  
چرا بد آفریدستی جهان را؟  
کسی کز آن بجوید ایمنی، کیست؟  
مگر از دست تو بیرون عنان شد!

شنیدم « بهمنی » با طبع سرشار  
ز « راز آفرینش! » کرده گفتار  
که « یارب! » از چه رو اینسان نمائی  
اگر تو خوب خواهی بندگان را:  
مکانی را که در آن ایمنی نیست،  
چرا؟ اینجا چنین، آنجا چنان شد



آقای آشفته گرگانو

ادیب نکته‌دان « سرهنك اخگر »:  
 بسی گفتار نغز ، ایجاد فرمود  
 « رموز خلقت » و اسرار تکوین  
 دمی خالی شود ز اغیار محفل  
 بغیر عقل دیگر کس نباشد ؛  
 چرا ها را یکایک باز جوئی ،  
 چرا ها را دهد پاسخ بحکمت  
 برون از حد حکمت نیست خلقت  
 همان بهتر ، لب از ایراد بندی

پاسخ ، نکته سنج ، نکته پرور  
 سخنرا ، طرح نو ، بنیاد فرمود  
 مبرهن کرد ، با گفتار شیرین:  
 همانا ، گر بخلوتخانه ، دل ؛  
 بجای بوته گل ؛ خس نباشد ؛  
 نو با عقل آنزمان گر راز گوئی  
 کند واضح ترا « اسرار خلقت »  
 که باشد ، کار های حق بحکمت  
 چو از حکمت نداری بهره مندی



(۷)

تهران : نظریه آقای علیرضا

«آگهی»

(عکس سمت راست)



فلک؛ چون طالع من سرنگون بود  
 نه سیار و نه ثابت بود پیدا  
 بدم در وادی حیرت گرفتار  
 بحالی زار و با فکری پریشان  
 رفیقی، مشفق، شیرین زبانی  
 پریشانی چرا در این شب تار؟!  
 مرا او را گوهر معنی بسفتم  
 چه میپرسی! نمیدانم کجایم!  
 کتاب نغمه و شیرینی بمن داد  
 بین گنجینه پر در و گوهر  
 ز هر محنت دلت آزاد گردد  
 ز دل زنگ غم و حسرت زدودم  
 بسی چون و چرا بنموده آغاز  
 ز دست جور گردون داد کرده

شبی چون روی زنگی قیرکون بود  
 دراز و، تار، هم چون شام یلدا  
 در آن شام سیه من با دل زار  
 بکار خود بدم مبهوت و حیران  
 در آمد ناگه از در جوانی  
 مرا گفتا: که ای در غم گرفتار  
 بیاسخ حال خود با او بگفتم  
 که من در وادی چون و چرا  
 پس آنکه دست برد و با دلی شاد  
 که بستان و بخوانش پای تاسر  
 بخوان کز آن روانت شاد گردد  
 گرفتم آن کتاب، از هم گشودم  
 بدیدم «بهمنی» نامی ز شیراز  
 ز خالق شکوه ها بنیاد کرده

برای پاسخش « سرهنك اخگر »  
 روان اشعار چون آب زلالی  
 عیان بنموده از دریای فکرت ؛  
 مثل از ماهی و دریای عمان:  
 ز گفتار خوش آن نيك بنياد  
 مناسب اندر این جا يك مثل شد  
 زمان « حضرت موسی ابن عمران »  
 که یارب! چون تو ستاری و غفار؛  
 رحیمی گر، جهیم از چیست یارب؛  
 چو « موسی » یافت از حالش نشانی  
 پشیمان شد از آن گفتار درویش  
 کنون من هم چو درویش پریشان  
 که شد گفتار نغزش خضر راهم  
 عزیزم « بهمنی »! ای نور دیده  
 ز حکمت نور و ظلمت را قرین کرد  
 نکردی تیره گر ظلمت هوا را؛  
 تو از تاریکی شب میتوانی ؛  
 « مطیعی »! ای مرا چون جان شیرین  
 سزد کز تو نمایم قدر دانی ؛  
 تو ما را از کرم احیا نمودی  
 خدایا! « آگهی » را آگهی ده

روان بنموده بحری پر ز گوهر  
 بیات بی نظیر بيمشالی  
 ز هر بیتی از آن ابواب حکمت  
 نکو آورده آن مرد سخندان  
 شدم از محنت دیرینه آزاد  
 که در کامم گوارا چون عسل شد  
 شده درویشی اندر کار حیران  
 چرا نام تو گردیده است جبار؛  
 جهیم ار شد، نعیم از کیست یارب؛  
 بدو بنمود اسرار نهانی  
 نیاز آورد سوی خالق خویش  
 دعا گویم « باخگر » از دل و جان  
 برون آورد فکر او ز چاهم  
 « خدا » عالم ز حکمت آفریده  
 پی آسایش ما اینچنین کرد  
 کجا نور خور آمد آشکارا!..  
 شعاع روز روشن را بدانی  
 « مطیعی »! ای مرا محبوب دیرین  
 که حل کردی معمای نهانی!  
 چو « بیچون نامه » را افشا نمودی  
 بسوی معرفت او را رهی ده

شیراز : نظریه آقای احمد حشمت زاده

بدانش توسن کلک تو چالاک  
بود از نور رایت خور شعاعی  
علم دار سخن سنجانی امروز  
بود «کانون» تو «چاوش» دانش

«مطبعی!» ای مطیعت عقل و ادراک  
«مطبعی» لیک دانش را مطاعی  
بجسم علم و دانش جانی امروز  
بشزد اهل علم و فضل و بینش



که ای قطب ادب راهمچو محور  
که بر بودی ز میدان سخن گوی  
چومهر عالم آرا در جهان طاق  
حقیقت در معنی خوب سفتی  
عیان کردی تورأی خویشتن را  
نشان دادی تو ؛ اخلاق حمیده  
طریق عقل همراه تو پوپند

بگو با حضرت «سرهنگ اختر» :  
توئی آن دانش آموز سخن گوی  
ادیب و نیک خوی و نیک اخلاق  
به «بیچون نامه» اشعاریکه گفتی ؛  
بیان کردی بشیوائی سخن را  
نمودی ظاهر ؛ ایمان و عقیده  
همه تقدیس گفتار تو گویند

که باشد خوبتر از در خوشاب  
زگفت «بهمنی» حیرت فزودم  
نبد گفتار او در خورد تکرار  
شود باطل بترک اسم معدوم

ولیکن نکته ای اینجاست دریاب:  
شبی در انجمن بودی و بودم ؛  
ولی ای اوستاد نغز گفتار ؛  
بود این نکته نزد عقل معلوم ؛

(۹)

## تهران : نظریه آقای «احمری»

(عکس سمت راست)



خود او بیچاره گرداننده بیچون  
جهان را بتگرد؛ با چشم عبرت  
که بیند در قدر سر جزا را  
ولی فکر بشر نقشیست بر آب  
قدر را اسم برده بی مسمما  
غرور عقل را رهبر گرفته  
چو استادش فرومانده است در گل  
قدر عضوی ز اعضاء خیال است  
به نیکش از قدر گردید ممنون  
به اوضاع طبیعت خود نظر کن  
به ذرات جهان بینا و عامل  
قضا هم در طبیعت ره نجوید  
حقیقت در طبیعت شد مسلم

وفا جوئی چرا از چرخ گردون؟  
خرد سرگشته در وادی حیرت  
نه بینایش دیوان قضا را  
نموده بحث «افلاطون» در این باب  
قضا را طرح کرده با معما  
«ارسطو» مرغ روحش پر گرفته  
شود تا بلکه او حلال مشکل  
طبیعی گوید اینها قیل و قال است  
چو بد آید قضا بد نام و مظنون  
هوای کودکی از سر بدر کن  
طبیعت قادر و استاد کامل  
چو کشتی جو؛ ز جو گندم نروید  
ازین اوهام شد ویرانه عالم

دلیل فلسفی بی آب و رنگ است  
 حکیمان سعیها کردند زین راه  
 بیای عقل هر سوئی دویدند  
 حقایق را ز عاشق جستجو کن  
 چراغ عشق هر جا بر فروزد  
 بخلوت روی دلرا سوی او کن  
 بیال «عشق» ؛ پران شو بافلاک  
 قضایای «قضا» را عشق جوید  
 چو شد «جبریل» با «احمد» در این راه  
 در آنجا «عشق» ناگه شد پدیدار  
 «بچشم سر» مبین ارض و سما را  
 بشو «عاشق» که تا آگاه گردی  
 نباشی هیچکس در قید هستی ؛  
 شوی واقف ، « باسرار الهی »  
 چه نیکو گفته آن « شیخ شبستر »

در اینجا پای استدلال لنگ است  
 که از اسرار «حق» کردند آگاه  
 بجز سر کشتگی سودی ندیدند  
 خرد را گوی کمترهای وهو کن  
 عقاب جهل را شهر بسوزد  
 بآب دیده کسب آبرو کن  
 که تا بینی قضا را چیست در خاک  
 جز او راه «قدر» را کس نیوید  
 ز رقتن ماند، از دل بر کشید، آه  
 «نبی» را عشق بردش تا «بلدادار»  
 «بچشم سر» نگر صنع «خدا» را  
 بر صاحبدلان ، دلخواه گردی  
 رهانی خویش را از خودپرستی  
 عیان بینی هرآن سری که خواهی  
 مشام جان ، نموده زان معطر:

« جهان چون خال و خط و چشم و ابروست »

« که هر چیزی بجای خویش نیکوست »

«بمقطع» یاد «بیچون نامه» بودم  
 که باشد در سخنگوئی توانا  
 پیا از این چراها ماجرا کرد  
 کز آن آتش چراهای کهن سوخت

«بمطلع» تکیه بر «بیچون» نمودم  
 شنیدم «بهمنی» آن مرد دانا  
 بکردار «خدا» چون و چرا کرد  
 ولی «اخگر» ز نظمش آتش افروخت

همه دانشوران را هم خبر داد  
بدست آورد آن اسرار با رنج  
که رمز داوری باشد تمامش!

«مطبعی» آن مهین دانشور راد  
ز افکار ادیبان سخن سنج  
از آن «اسرار خلقت» کرده نامش:

\* \* \*

بیدارش ز بس دل بود مایل  
روان اشکش ز چشمان همچو سیلاب  
«حدیث عشق» را آغاز کردم  
که عقل افسانه‌است اندر طریقت  
ولی عشق حقیقی، گیتی افروز  
که دریایی رموز آفرینش  
که عاشق را نباشد خود پرستی  
رود معشوق اصلی از میانه  
خطائی گفته باشد بس محقق  
نباشد حق، کجا هستی است پیدا  
خداوند سخن یعنی «نظامی»:  
«نظامی» هم سروده با صد افسوس  
خدا میداند و هر کس که رفته  
خدای عشق را رو پیروی کن

شبی در فکر او من بودم و دل  
بنخوابش دیدم از غم گشته بی تاب  
در صحبت برویش باز کردم  
بدو گفتم، ادیب، در حقیقت:  
بود عشق مجازی خانمانسوز  
خط باطل بکش بر لوح دانش  
ز هستی دم مزن گر عاشق استی  
چو گوئی؛ ماومن، دام است ودانه  
چو «منصور» از کسی گوید «انا الحق»  
همه هستی ز نورش شد هویدا  
بیانی دارم از آن مرد نامی .  
نه تنها من شدم از عقل مأیوس  
«خرده؛ مومین قدم، وین راه؛ تفته  
تو هم چون «احمری» دل را قوی کن



(۱۰)

کرمانشاه: نظریه آقای سید  
عبدالحجّت «بلاغی»

(عکس سمت راست)



زمین بگذاشته در چاه رفته  
بذات خالق گویا و ابکم  
زعیش و نوش و جاه و خودپرستی:  
ز جنگ و صلح نوع و آشتی؛ قهر  
ز صغری و ز کبری و نتیجه  
نما صغری و کبری را زهم بخش  
ولی از تو و زو گاهی است کبری  
غنا و فقر راهش اختیاری است  
از او لیکن ز تو خوش خلق بودن  
ز تو جهل و ازو دانش هویدا  
ز تو قهر و ازو مهر است دائم  
ازو صحت ز تو نا تندرستی

یکی فرزانه بپراه رفته؛  
بداده نسبت هر بیش و هر کم  
ز مرگ و زندگی و تنگدستی:  
ز هر پستی و هر بالائی دهر  
بود این لب افکار مریجه:  
ولیکن ای روانت روشنی بخش  
مسلم نزد او و تو است صغری  
حیوة و موت امر اضطراری است  
رخ زیبا و نا زیبا نمودن  
ز تو ظلم و ازو عدل است پیدا  
ز تو جنگ و ازو صلح است قائم  
ازو بالائی و از تو است پستی

چو از امراض کردی خویش رنج  
 چو حفظ الصحه را دادی تو از دست  
 ز موضوع غنا راندى سخن را  
 خدا داده بما هر ماده خام (۲)  
 من از تو تو ز من کردیم امساك  
 برو جانا ضلالت را به «پاسین»  
 بدیمان گر ز رحمت ها خزائن  
 «لو امسکتکم» (۴) صریح است ای برادر  
 خدا بر عز و بر ذل قادرستی  
 مکافاتست عز و ذلت تو  
 خدا داده است عقل و جان پاکت  
 خدا بر قدر عقل و فکر و هوش  
 من و تو عقل را انکار کردیم  
 من و تو قسمت خود بد نمودیم  
**راجع بیک فلسفه از فلسفهای نماز و روزه و حج و علم و جهل و غیره**  
 بیک مه روزه گشتی تا بدانی  
 شفایت میدهد از هر شکنجه  
 مرضت از تو و «یشقین» از او است (۱)  
 ز جان بشنو کفون گفتار من را  
 زهر چیزی که بنهی تو بر آن نام  
 بگفتی حق دهد: **حاشاك! حاشاك!**  
 ز بعد «لو یشاء اطعمه بین» (۳)  
 ز ترس فقر کردیمش دفائن  
 تو منشان بیهده مردم بر آفر  
 ولیکن من **تشاء** (۵) در خورستی  
 ز قلب تو است جمله علت تو  
 روان خوش سرشت و تابناکت  
 نهاده بار تسکینی بدوشت (۶)  
 من و تو بی رویه کار کردیم  
 من و تو طالب تزویر بودیم  
 تو حال گرسنه در زندگانی

(۱) و اذا مرضت فهو یشقین

(۲) اشاره باینکه خداوند تمام مواد اولیه را خلقت فرموده و کلیه عوامل مؤثره برای بشر یکسان است.

(۳) سوره مبارکه یسن

(۴) قل لو اتمتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتکم خشية الانفاق

(۵) قل اللهم مالک الملك تؤتی الملك من تشاء وتترع الملك من تشاء وتغر من تشاء وتذل من تشاء بيدک الخير انک علی کل شیء قدیر

(۶) لا یکلف الله نفساً الا وسعها



که بینی حال مردم در ضراعت  
چگونه بینوا شد در حزینی  
خدا را قرض دادی با کم و بیش (۲)  
ولی حق داده ما را علم و الهام  
ولیکن دیدن من هم صحیح است  
ز تو خنده ز من بوس و کناره  
دل من از نفهمی تو خونست  
دلت از دست دنیا سرد گردد  
کر و بی نور گوش و هر دو دیده  
نه بینی چیز دیگر تا قیامت  
چه باشد راحت این جان شیرین

نماز پنج وقت در جماعت  
برهنه حج نمودی تابه بینی (۱)  
زکوة و خمس دادی بهر درویش  
نه پس ما طالب جهلیم و او هام:  
اگر که روی تو خوب و صبیح است:  
ز تو صورت ز من سیر و نظاره  
عدالت غیر این بر گو تو چونست؟  
چو پشتت خم؛ چو رنگت زرد گردد؛  
شود چون میوه ات زرد و رسیده  
ز فرزند و ز مردم جز ملامت  
دگر بر گو بغیر از مرگ دیرین

### راجع بهدایت و ضلالت

ولی ازرنك بابا گشت دیجور (۳)  
«هدیناه السبیل» خوان زمر موز (۴)  
دهندت مزد اما روز آخر  
گرفتن دست در راه هدایت (۵)  
فقط لطفی است از حق بر غلامش

در آغاز تولد بود چون هور  
خدا ره را بتو بنموده چون روز  
تو شا کر گر بوی و گر که کافر:  
ولیکن داد توفیق و عنایت  
که اهداء است و عکس اضلال نامش

(۱) اشاره با حرام در موقع حج است

(۲) من ذالذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اجراً حسناً

(۳) کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه

(۴) انا هدیناه السبیل اما شا کراً و اما کفوراً

(۵) آیات داله بر اینکه اهداء و اضلال از طرف حق است و در اینجا فرق ارائه طریق

بدون ایصال الی المطلوب و ارائه طریق با ایصال الی المطلوب که آن ایصال لطف فقط است معلوم گردید

خدا میدانست که تو سعیدی  
نبوده مشمشه (۲) آلوچه در پیش  
ولی علمش نگردد حا کم تو  
( راجع بکور (۶) )  
بیطن مادرت یا که پلیدی (۱)  
شده ایجاد (۳) علم را بیندیش (۴)  
چو میکردی گرفتش علم پر تو (۵)

باعمی داده هوش و فهم سرشار  
اثر گر شد ز یکعضوی ربوده  
راجع بخلقت شیطان  
بجای چشم تو اندر شب تار  
بعضو دیگری قوت فزوده

چرا اوقات از شیطان شده تلخ  
بنسبت خوب وبد در چشم بیناست  
تو از او اوزتو از هر دو تان من  
خدا بنما حقایق را کماهی (۷)

سخن را ختم سازم من باین بیت  
«سلام بارد» از غیب آورد  
حرارت کم کند هم زین معما  
جهان چون چشم و خال و خط و ابروست  
«محمد» گفتن و موسی شنیدن  
بکرمانشاه اندر ماه ذی الحج  
که باشد از چراغ حکمتش زیت  
که «بیچون نامه اخگر» شود سرد  
چو بهمن «بهمنی» شد راه پیما  
که هر چیزی بجای خویش نیکوست  
شنیدن کی بود مانند دیدن  
بسال «عشنه» آمد ختم این حج (۸)

« ۱۳۵۵ »

(۱) السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه

(۲) مشمش زردالو

(۳) ما جعل الله المشمشة ممشأ بل اوجدها

(۴) وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة

(۵) علم ازلی علت سعادت و شقاوت نیست.

(۶) گرچه کوری در اثر عدم توجه و مراعات حفظ الصحة خود شخص و یا بوبین او است

ولیکن معذک خداوند جبران فرموده (۷) رب ارنا الاشياء کماهی

(۸) ذی الحج بکسر حاء ماه قمری و حج یعنی قصد - لله علی الناس حج الیت الایة و حج بکسر حاء است

(۱۱)



سبزوار: نظریه آقای محمد تقی

بلوکی سبزواری

(عکس سمت راست)

نظریه آقای بلوکی در قسمت اول صفحه ۱۷۳ درج شده چون در آن صفحه اشتباهاً بجای عکس آقای بلوکی عکس آقای نوروزی بطبع رسیده باطلب پوزش از مشارالیه مجدداً بطبع چند بیت ذیل که متمم نظریه آقای بلوکی است و عکس مشارالیه مبادرت نمودیم .

مهبین «بهمنی» آن هشیوار مرد  
 که دارد ز دوران دلی پر ز درد  
 نموده جهان آفرین را خطاب  
 گشوده در اعتراض و عتاب  
 که از چیست تبعیض در سر نوشت؟  
 چرا خلق گردیده زیبا و زشت؟!  
 چرا شد یکی پست و آن یک بلند؟  
 یکی خوار شد و آندگر ارجمند

\*\*\*

پی پاسخش «اخگر» هوشیار  
 بسی نغز و شیوا سخن گفته است  
 اگر «بهمنی» آن ادیب اریب :  
 نکفتی چنین بی تأمل سخن  
 بر «اسرار خلقت» کس آگاه نیست  
 که کاخ ادب گشته زاو استوار  
 در حکمت از طبع خود سفته است  
 ز انصاف میداشت اندک نصیب  
 که گفتش شود در خور لاولن  
 چو اندیشه را اندر آن راه نیست

(۱۲)

ساری : نظریه آقای محمود

«بهریزی»

(عکس سمت راست)



دوش آمد به برم آن بت شیرین گفتار  
 آمد و ز آمدنش تازه نمودم دیدار  
 خوی زرخسار برافروخته اش بود چکان  
 همچنان ژاله که بر لاله چکد در گلزار  
 نیمه شب بود فرو رفته مرا دیده بخواب  
 تابش نور رخس کرد ز خوابم بیدار  
 نه عجب دردل شب گر که عیان دیدم روز  
 شمس روشن کند آنجا چو نماید رخسار  
 سخت شد شاد از این موهبتم؛ دل که گرفت:  
 خاک ما نمکده ام از قدمش بس مقدار  
 جستم از جای بحالیکه روان بود چوسیل:  
 اشک شوقم زد و چشم و عرقم از رخسار  
 رفتهش خاک قدم از مژه و آنگاه گرفت:  
 بر روی چشم من آنماه بصد عشوه قرار

گفتمش خور ز کدامین طرف آیا سر زد  
 که تو خورشید صفت سرزدیم در شب تار؟  
 مرحبا ای بت محبوب که از راه کرم  
 پرسشی کردی از عاشق دلداه زار  
 گفت تا چند تودر خواب و رفیقان بیدار  
 گفت تا چند تو مستی و حرفان هشیار  
 اندکی دست ز گفتار فروکش وانگاه  
 پای بردار ز همت بطریق کردار  
 هیچ دانی که به نیروی سخن پردازان :  
 شده طوماری پرداخته پر از اشعار؟  
 خود مگو شعر در آندقتر؛ گوسحر حلال  
 کاندکش آمده الفاظ و معانی بسیار  
 خواست آقای « مطیعی » که قدم بردارند  
 فضلا؛ در پی اسرار و رموز « دادار »  
 گفتمش هست کسی تا که کند چون و چرا؟  
 ویژه در کار خداوند ! بهل این پندار  
 گفت آری نشنیدی مگر از سستی رای ؛  
 « بهمنی » چون و چرا کرده بسی در اسرار  
 ساخت اشعار فراوانی در این مبحث  
 که گواه است باندیشه او این آثار  
 گرچه استاد سخن « اخگر » پاکیزه نهاد  
 پاسخش داد و فروشت بآب آن اشعار

لیك زبنده بود تا كه ز دست آید

پاسخی گوئی و از پانه نشینی ، زنهار

گفتم اینراه بود صعب و کسی را شاید:

که در اینراه بود خنک کلامش رهوار

فرد چون سازد اندر بر خورشید فلک ؟

قطره در دامن دریا نتوان جوید بار

گفت نومیدمباش و بسخن آی که نیست!

جز سخن قدر وجود بشری را معیار

گفت و برجست و برون رفت و پس از رفتن وی

غوطه ور گشتم تا چار ببحر افکار

پیش گفتم : فهم بشر و سر وجود

فی المثل هست همان قصه « کدو » را و « چنار »

زان سپس جستم از جای وزدم دست مراد

دامن « سعدی » خلاق سخن را ستوار

ناکبان طرفه « گلستانی » دیدم همه گل

« بوستانی » همه جا سبزه و هرسو ازهار

چونکه منظور خود آنجای بدیدم چیدم

شش گل تازه در آنساحت فردوس آثار :

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است

دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار «

- « کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند  
 نه همه مستمعان فهم‌کنند این اسرار »  
 « این همه نقش عجب بر در دیوار وجود  
 هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار »  
 « که تواند که دهد میوه شیرین از چوب ؟  
 یا که داند که بر آرد گل صدبرگ از خار »  
 « ياك و بى عیب خدائی که قدیر است و عزیز  
 ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار »  
 « چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ  
 انگبین از مگس نحل، در از دریا بار »  
 گفت « بهرونی » این نظم بدان شیوه که گفت :  
 « بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار »



(۱۳)

تهران: نظریه آقای مهدی پرتوی

(عکس سمت راست)



دوش در خانه دل مهد قیاس  
 من و عقل و خرد و فکر و حواس  
 جمع بودیم و خلاص از غم و رنج  
 دل شب بود و نبد جز ما پنج  
 بحث در مسئله خلقت بود  
 بود معدوم ازل یا موجود  
 ز که باشد؟ که بود واضح آن؟  
 چند رفته است و چه قدری مانده است  
 راستی کیستشان راهنما؟  
 مبدأ این دو چه؟ این فکر ز کیست؟  
 کیست این دایره را سازنده؟  
 که وجود؛ از عدمش؛ نارد زیست  
 قطره آب شد اینسان جنبان  
 علت اینهمه معلول که بود؟  
 این همه نظم و قوانین؛ عجب!..  
 مات ز اسرار تن و این تکوین  
 سالها دایره و بر کار مدام  
 زین تن و حاکم تن یعنی دل  
 ز دبستان که آموخته فن؟

بانی محفل ما فکرت بود  
 کز کجا دهر بیدام بوجود؟  
 این قوانین و نظامات جهان:  
 راستی دوره دنیا چند است  
 در مدار همه اجرام سماء  
 شمس از چیست و منظومه ز چیست  
 ز چه رو گشت فلک گردنده؟  
 عجب! این نفخه نامرئی چیست؟  
 بوالعجب! جسم چه بوده است و چسان  
 سبب خلقت «سلول» چه بود؟  
 والهم از که گرفته است فرا:  
 از سر پنجه پا تا زبرین  
 یک تن و اینهمه ترتیب و نظام  
 توسن درك فرو مانده بگل  
 این دل این مرکز اعضای بدن:



حیرتم این چه رموزی است بدل  
 بکجا بود و چه بوده است آغاز  
 ره مجهول فنا پیماید ؟  
 کیست این گلشن عالم را باب ؟  
 کیست این کس که نیارم بردن  
 هان نگهدار زبان کلك مران  
 این نه کس باشد و نه جسم و محل  
 این خدایست و بقدرت یکتا  
 خالق عالم امکان باشد  
 شرح و وصفش زخرد بیرون است  
 تو بدین مایه خرد کانهم زوست  
 او نه مرئی است که او را دیدن  
 حکمت خلقت و اسرار وجود  
 این طریقت نشود کامی طی  
 عبث آزار مده عقل و خرد  
 در پی سر الهی تأکید:  
 آری : البته بتوحید گرای  
 مشو از قافله وحدت دور  
 آنچه ات درد و جهان منظور است  
 رهن شرک در این منزلگاه  
 کاروانی که بحق شد تسلیم  
 این همان قافله اسلام است

که مرا عقل ز سر شد زایل  
 ز چه آید بجهان ؟ بهر چه باز  
 کیست کاین راه مرا بنماید ؟  
 قلم صنع کشیده است بر آب  
 نام او را بزبان تا مردن  
 توسن فکرت! بر گیر عنان  
 نه ز اجرام و جهانستی . بل:  
 که نه آخر بودش نه مبدا  
 آنچه در وهم نبود آن باشد  
 می ندانم که چگویم چون است  
 توانی که شناسیش چو دوست  
 نه مکانی است کزو پرسیدن  
 موجب آمدن و رفتن بود :  
 فاش این راز نگردد! هی! هی!  
 که در این خانه کسی ره نبرد  
 منما ، هادی خود کن توحید  
 زین طریقت نومه بیرون پای  
 چه تو زین مرحله یابی منظور  
 هان که این قافله را مقدر است  
 نبرد سودی جز ندبه و آه  
 نیست از « بهمن » تنقیدش بیم  
 بندگیش امتعه . وحدت نام است